شهید اکبری نفر سمت راست

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید جمعلی اکبری آری

ضدانقلاب علی را هنگام نماز شهید کرد

■ زینب محمودی‌عالمی

صالح‌آباد در دوران دفاع‌مقدس عقبه دو جبهه میمک و مهران بود و نقش عمده‌ای در پشتیبانی از این مناطق ایفا کرد. این شهر در طول جنگ بارها هدف هواپیمای عراقی قرار گرفت و رزمندگان بسیاری نیز در آنجا به شهادت رسیدند. «شهید جمعلی اکبری آری» اولین شهید روستای «عالمکلا» از توابع دهستان لفور شهرستان سوادکوه شمالی بود که در مقاطعی از دفاع‌مقدس در منطقه صالح‌آباد غرب ایلام خدمت می‌کرد. این شهید بزرگوار که متولد هفدهم دی ۱۳۳۷ بود، ۲۲ مهر ۱۳۶۱ در صالح‌آباد به شهادت رسید. در حالی که مثل مولایش علی(ع) در حال نماز بود. آنچه می‌خوانید خاطراتی از «شهید جمعلی اکبری آری» به روایت میرزاعلی اکبری آری (برادرشهید)، ساره باستان (همسربرادر شهید) و زینب اکبری آری (برادرزاده شهید) است.

■ **تنبک و توبه!**

میرزا علی اکبری آری برادر شهید که هشت سال از جمعلی کوچک‌تر است، اینگونه روایت زندگی برادرشهیدش را شروع می‌کند: جمعلی از کودکی شجاع و نترس بود. قبل از انقلاب پدرم به عروسی‌های مردم محل می‌رفت و تنبک می‌زد تا مردم جشن و پایکوبی داشته باشند و شاد شوند. جمعلی همراه پدرم تنبک می‌زد، اما یک سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که با امام‌خمینی(ره) و راهش آشنا شد دست از تنبک‌زدن در عروسی‌ها برداشت و روشش را عوض کرد. موسیقی را حرام می‌دانست. بعد مستخدم مدرسه ابتدایی عالمکلا شد. مدتی هم در قهوه‌خانه کار کرد. وضع مالی پدرم خوب نبود. مادرم در کار کشاورزی به پدرم کمک می‌کرد. پدرم با زحمت کارگری و کشاورزی ما را بزرگ کرد. من و برادرم رفیق صمیمی بودیم. جمعلی همیشه به من می‌گفت پشتیبان ولایت‌فقیه باشید، درس و تحصیل را ادامه بدهید.

■ **خدمت در دربار**

برادرم سال ۱۳۵۷، ۱۱ ماه از دوران سربازی‌اش را در دربار تهران خدمت کرد. در دوره سربازی با حسن محمودی عالمی همدوره بود. جمعلی قوی هیکل بود. به عنوان نگهبان در سربازی خدمت می‌کرد. او را به دربار فرستاده بودند و آنجا فساد رژیم پهلوی را از نزدیک دیده بود. بعدها حسن محمودی عالمی به پادگان صفر و یک چهل دختر برای خدمت سربازی اعزام شد. وقتی امام‌خمینی فرمان دادند از پادگان‌های رژیم طاغوت فرار کنید، جمعلی از سربازی فرار کرد. از همان مقطع با نهضت امام خمینی(ره) آشنا شده بود.

■ **داوطلب بسیجی**

برادر شهید با اشاره به حضور شهید در جبهه‌های دفاع‌مقدس می‌گوید: جمعلی به عنوان داوطلب بسیجی سه بار به جبهه رفت. اوایل سال ۱۳۵۹ به کردستان رفت و با کومله جنگید. دومین بار به جنگل‌های بازرگان کردستان رفت. جمعلی در مواقعی که جبهه نبود، برای تأمین معاش در کارخانه نساجی قائمشهر کار می‌کرد و آخرین بار از نساجی شماره یک به جبهه اعزام شد. (نساجی قائمشهر پنج شهید دارد) در آخرین اعزام به منطقه صالح‌آباد غرب ایلام رفت. ۲۲ روز در منطقه بود و همزمان با عملیات محرم به شهادت رسید.

■ **آخرین اعزام**

آخرین بار که جمعلی به جبهه می‌رفت عروسی خواهر خانمم بود. اول مهرماه و موقع دروی برنج بود. هر موقع مردم محل عروسی داشتند مادرم مسئول دعوت اهالی روستا به عروسی می‌شد. جمعلی آمد صورت مادر را بوسید و از قصدش برای اعزام به جبهه گفت. بعد با بچه‌های کوچک بازی کرد و به آنها پول داد. از دوستانش خداحافظی کرد و گفت این بار به جبهه بروم دیگر برنمی‌گردم و شهید می‌شوم. به او گفتند نرو! اما گفت ما به جبهه نرویم چه کسی از اسلام دفاع و پشتیبانی کند. مادرم مانعش شد و گفت نرو! جمعلی گفت مادر شیرت را حلالم کن و رفت! بعد از ۲۲ روز پیکرش آمد؛ ۲۴ ساله بود که شهید شد.

برادرم تا کلاس پنجم درس خوانده بود، اما خطاط خوبی بود. بینش و آگاهی‌اش زیاد بود. روابط عمومی خوبی با دیگران داشت. در جبهه تک تیرانداز بود. بسیار شجاع و واقعاً نترس بود. چون هیکلی بود و قد رشیدی داشت بیشتر نگهبان بود. به همرزمانش می‌گفت خسته هستید، بروید من نگهبانی می‌دهم. بار اول سه ماه و بار دوم دو ماه در جبهه بود.

■ **شهادت هنگام نماز**

زمان شهادت برادرم، من اول دبیرستان بودم و در شیرگاه تحصیل می‌کردم. یک روز حدود ساعت شش به ما اطلاع دادند جمعلی به شهادت رسیده و فردای آن روز پیکرش را آوردند. دوستانش بعدها تعریف کردند کومله‌ها که با ظاهر خودی سرسفره رزمندگان نشسته و غذا می‌خوردند، آمار رزمنده‌ها را به بالادستی‌شان می‌دهند. کمی بعد در حالی که جمعلی مشغول نماز بود، گلوله مستقیم دشمن به سرش اصابت می‌کند و براثر تیر مستقیم، قسمتی از سر جمعلی می‌رود. منتصر اسدی از همرزمان جمعلی بعدها برای ما تعریف می‌کرد که خودم دیدم یک طرف سر جمعلی براثر اصابت گلوله دشمن رفت. بعد از شهادت جمعلی، شهید نادر محمودی‌عالمی و شهید حیدر امینی رزمندگان اعزامی از عالمکلا در جبهه به شهادت رسیدند. اولین شهید عالمکلا و اولین بسیجی که از سپاه به جبهه اعزام شد، برادرم بود.

> مادرمان مرحومه نوش‌آفرین محمودی‌عالمی سال ۱۳۹۲ وقتی ۱۱۴ ساله بود از دنیا رفت. این مادر پیر سال‌ها در فراق یوسفش مدام مویه می‌کرد و به زبان مازنی شعر می‌گفت. ۱۴ سال آخر عمرش نابینا شده بود. تا بود یاد جمعلی را فراموش نکرد

عکس تزئینی است

روستای ما پایگاه بسیج مستقلی نداشت. بسیجیان بالای حسینیه (سقانفار) می‌نشستند و جلسه می‌گرفتند. گروه مقاومت بسیج روستا خیلی فعال بود. هر شب گروه مقاومت گشت‌زنی داشتند.

■ **مادر ۱۱۴ ساله**

برادر شهید از حالات مادر پس از شهادت جمعلی اینطور روایت می‌کند: روستای ما شهید پرور بود. بعد از شهادت جمعلی از ۳۰۰ خانوار روستای عالمکلا ۸۰ رزمنده به جبهه رفته بودند. جمعلی اولین شهید عالمکلا بود. وقتی به مرحوم مادرم خبر شهادتش را رساندند، گفت: پسرم در راه خدا و امام حسین(ع) به جبهه رفت. با روحیه این حرف‌ها را می‌زد. مادرم همیشه به مزار شهیدمان می‌رفت و آرام می‌شد. شهید ما خودش به سمت انقلاب اسلامی رفته بود و راه شهادت را انتخاب کرد. خانواده ما مستضعف و زحمتکش بودند. مادرم اهل نماز و توسل به اهل‌بیت(ع) بود. آدم ساده‌ای بود. اعتقادات قوی به ائمه اطهار و امامزاده‌ها داشت. مادرم نوش‌آفرین محمودی عالمی سال ۱۳۹۲ وقتی ۱۱۴ ساله بود از دنیا رفت. در فراق یوسفش مدام مویه می‌کرد و به زبان مازنی شعر می‌گفت. ۱۴ سال آخر عمرش نابینا شده بود. همسرم از او نگهداری می‌کرد. برادر دیگرم معلول بود و اواخر عمرش بیماری سرطان داشت. ۱۰ سال پیشم ماند و شب تاسوعا از دنیا رفت. پدرم سال ۸۶ مرحوم شد.

■ **اولین شهید عالمکلا**

در ادامه ساره باستان همسر برادر شهید جمعلی اکبری از وداع آخر برادرشوهر شهیدش اینگونه روایت می‌کند: عروسی خواهرم بود. شهید ما آمد تا از مادرش خداحافظی کند و به جبهه برود. کمی کماج و چایی خورد. مادرشوهرم گفت برادرت مریض است پدرت پیر و ناتوان شده بمان و از ما نگهداری کن. گفت مادر! من باید به جبهه بروم و از اسلام دفاع کنم. می‌روم و شما را به خدا می‌سپارم.

جمعلی آن روز به جبهه رفت، خیلی نگذشت که یک روز من و مادر شوهرم داشتیم برنج درو می‌کردیم و کارگرها چایی می‌خوردند. ناگهان دیدیم محل سر و صداست. همه مات ماندیم! شالی برنج را روی زمین گذاشتیم. مردم جمع شده بودند! به خانه آمدیم. دیدیم حیاط پر از نیروهای سپاه است. مادرشوهرم سر و صورتش را خراشید. کنار کوچه نشست. گفتم ننه! چرا اینجا نشستی؟! گفت بچه‌ام به جبهه رفت و شهید شد. برای پسرش بیقراری می‌کرد و می‌گفت پسرم ۲۲ روز به جبهه رفته بود. قول داد که می‌آید! نمی‌دانم چه شد نیامد! اگر پسرم شهید شد، در راه خدا و قرآن رفت. خیلی به سر و صورتش می‌زد. جمعلی اولین شهید روستایمان بود. هفت شبانه روز از بابل و بندپی و خطیر کلا برایش دسته عزاداری می‌آمد. شهید در منطقه ما بسیار محبوب بود. همیشه به دیگران سفارش می‌کرد، درس بخوانند. مهربان بود و هیزم به مدرسه محل می‌برد تا دانش‌آموزان در سرمای زمستان گرم شوند. به پیران و بیماران رسیدگی می‌کرد. اخلاق و رفتارش با مردم خوب بود. وقتی بحث انقلاب شد و ندای امام را شنید، دیگر عروسی نرفت و تنبک نزد. اهل نماز و خدا بود. پدر و مادر شوهرم فقیر بودند. مادرشوهرم زمین مردم کار می‌کرد. آنها با زحمت و سختی بچه‌های‌شان را بزرگ کردند، اما با نان حلال و عاقبت این نان حلال هم به ثمر رسیدن شهیدی چون جمعلی بود.

■ **عاقبتی که ختم به خیر شد**

زینب اکبری آری برادرزاده شهید نیز به بیان خاطراتی از عموی شهیدش می‌پردازد و می‌گوید: شنیدم عموی شهیدم وقتی نماز می‌خواند به شهادت رسید. نمازش را اول وقت می‌خواند. من عمویم را ندیدم. هفت سال بعد از شهادتش به دنیا آمدم، اما از دیگران شنیدم عمو انسان مظلومی بود و در طول ۲۴ سال زندگی سختی‌های زیادی را تحمل کرد، اما خدا عاقبتش را با شهادت ختم به خیر کرد. عمو سرنماز بود که کومله‌ها به او شلیک کردند و تیر به گوشش اصابت کرد و قسمتی از سرش رفت. همرزمانش می‌گفتند عمو وسط جنگ هم به نمازش اهمیت می‌داد. یکی از اخلاق خوب عمو این بود که روی قولش می‌ایستاد. ما هنوز با عموی شهیدم زندگی می‌کنیم. وقتی مشکلی پیش بیاید از او کمک می‌خواهیم. عمو اسمش علی بود و مانند امام علی(ع) سرنماز شهید شد. مادربزرگم مثل یعقوب در هجر یوسف سال‌ها برای شهیدش اشک ریخت. مادر بزرگ ۱۱۴ سال سن داشت و آنقدر برای پسرشهیدش گریه کرد که نابینا شد. مادربزرگ برای دیدن شهیدش انتظار می‌کشید. می‌گفت پسرم در راه خدا، قرآن و امام‌حسین(ع) رفت. من افتخار می‌کنم چنین فرزندی داشتم. ننه! خیلی خوشرو و خنده‌رو بود. آنقدر ایمان قوی داشت که از دامنش یک پسر شهید تقدیم اسلام شد. در پایان چند بیت شعر به گویش مازنی در رثای ۷۶ شهید گلگون لفور سوادکوه می‌خوانم:

بلاره من شه لفور بلاره شهیدان سلحشور بلاره
بهینه شهید قرآن و اسلام شمه غیرت و ایمونه بلاره
۷۶ شهید هدائه لفور شمه جنگ و شبیخون بلاره
شهید بهینی ره دین و قرآن همت پر و مارون بلاره

وادی کتاب

۲ خاطره زیبا از دفاع‌مقدس با نگاهی به کتاب «پله‌پله تا ملکوت»

روزی که خبر شهادت پدر را به پسر رساندم

■ غلامحسین بهبودی

خاطره‌نویسی در ادبیات دفاع‌مقدس جایگاه ویژه‌ای دارد، چراکه همین خاطرات در کنار هم تاریخ شفاهی جنگ را شامل می‌شوند. در کتاب «پله پله تا ملکوت» خاطرات جذابی به نقل از سرهنگ پاسدار محمد عباسی از رزمندگان جنگ تحمیلی بیان شده است. دو نمونه از این خاطرات مربوط به اخلاص و ایثار رزمندگان و همینطور نگاه والایی است که آنها به مقوله شهادت داشتند، با هم این دو خاطره زیبا را می‌خوانیم.

■ **نارنجک و ایثار**

نزدیک ظهر به منطقه شورشیرین رسیدیم. قرار بود در همین منطقه عملیاتی انجام بدهیم. داشتم از نیروها بازدید می‌کردم که ناگهان یک نفر را دیدم که به سرعت از بین نیروها خارج شد. به گمانم فرار می‌کرد. علیرضا باقری‌پور که مسئول تعاون تیپ بود، تعقیبش می‌کرد. با اضافه‌شدن باقری‌پور، فکر کردم دارند شوخی می‌کنند. چون موقعیت را با شوخی مناسب ندیدم، کمی عصبانی شدم و به طرفشان رفتم و گفتم در این وضعیت حساس از شوخی بی‌مورد بپرهیزید. در همین حال متوجه شدم که باقری‌پور یک نارنجک دستی را از دست آن رزمنده گرفت. موضوع را جویا شدم، معلوم شد که در حین تحویل مهمات، برای لحظه‌ای ضامن نارنجک جدا شده است. آن رزمنده هم برای اینکه مبادا اهرم نارنجک از دستش رها شود، با سرعت خود را از دیگران جدا می‌کند تا در صورت منفجرشدن نارنجک به بقیه آسیبی نرسد.

باقری‌پور ضامن نارنجک را جا انداخت. به خاطر قضاوت عجولانه‌ام از خجالت صورتم سرخ شده بود. آن رزمنده را بغل کردم، بوسیدمش و خدا را شکر کردم که اتفاق تلخی نیفتاده بود.

■ **پدر و پسر**

عبدعلی منصوری، پدر ایلخان یکی از همرزمانم به شهادت رسیده بود. خود عبدعلی هم از رزمندگان گروهان ما بود. می‌خواستم خبر شهادت عبدعلی را به ایلخان بدهم و همزمان او را به ایلام ببرم تا در مراسم تشییع پدرش شرکت کند. به خاطر عجله‌ای که داشتم، هنگام خروج از منطقه از ایست و بازرسی که نگهبان نداشت، عبور کردیم و به مسیرمان ادامه دادیم، اما حین راه متوجه شدم یک موتورسیکلت با چراغ روشن ما را تعقیب می‌کند. توقف کردم و متوجه شدم برادر جمشیدی مسئول دژبانی است. من را که دید گفت برادر عباسی از شما بعید است بدون توجه به قانون از دژبانی عبور کنید. بدون اینکه ایلخان متوجه شود، موضوع شهادت پدرش را به جمشیدی گفتم و اینکه عجله‌مان برای چه بود، اما قبول نکرد و ما را برگرداند.

وقتی به دژبانی رسیدیم، مسئول قضایی تیپ هم خبردار شده بود، آمد و گفت به هیچ عنوان به شما اجازه عبور نمی‌دهم. باید به دادسرای نظامی کرمانشاه معرفی بشوید. هرطور شده به اتفاق دیگران او را راضی کردیم که به ما اجازه عبور بدهد. نهایتاً پذیرفت و ما به حرکتمان ادامه دادیم، اما به دلیل اتلاف وقتی که صورت گرفته بود، نتوانستیم به مراسم تشییع پدر ایلخان برسیم تا آن لحظه او از موضوع شهادت پدرش بی‌خبر بود.

در ورودی ایلام گفتم: «راستش ایلخان علت این همه عجله امروز من برای این بود که پدرت سخت مجروح شده و الان در بیمارستان است. نخواستم در خط این خبر را به تو بگویم. ایلخان نگاهی به من کرد و گفت اشکال ندارد! پدر من هم مثل بقیه رزمنده‌ها. این همه رزمنده مجروح شده‌اند و پدرم هم یکی از آنها... از جواب ایلخان تعجب کردم. به نزدیکی منزلشان که رسیدیم، دلم را به دریا زدم و گفتم راستش را بخواهی ایلخان پدر بزرگوارت به شهادت رسیده است.» ایلخان با همان خونسردی و آرامش عجیب گفت: «پدرم به فدای امام حسین(ع) مگه خون پدرم از خون شهدای دیگر رنگین‌تر است؟» از این همه آرامش ایلخان واقعاً تعجب کردم و خودم هم نفس راحتی کشیدم، چراکه بعد از ۲۴ ساعت توانسته بودم بار سنگین دادن خبر شهادت پدر به پسر را از روی شانه‌هایم بردارم و مأموریتم را انجام بدهم.

> ایلخان با همان خونسردی و آرامش عجیب گفت: «پدرم به فدای امام حسین(ع) مگه خون پدرم از خون شهدای دیگر رنگین‌تر است؟» از این همه آرامش ایلخان واقعاً تعجب کردم و خودم هم نفس راحتی کشیدم، چراکه بعد از ۲۴ ساعت توانسته بودم بار سنگین‌دادن خبر شهادت پدر به پسر را از روی شانه‌هایم بردارم و مأموریتم را انجام بدهم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۹۰

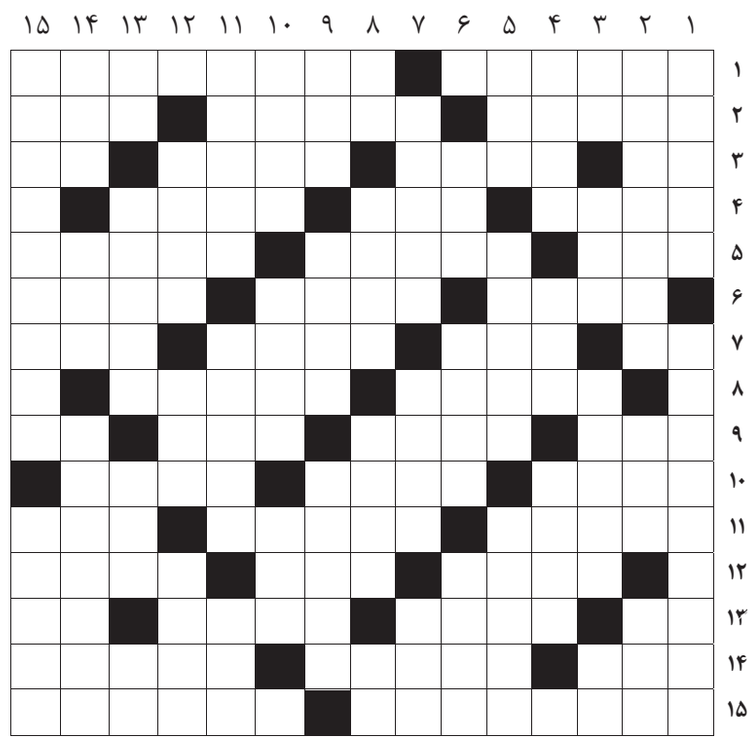

از راست به چپ

■ ۱- کشور دوتکه اروپایی- خودبه‌خود ■ ۲- دانشگاه معروف فرانسه- باز شدن- واحد شمارش گردو ■ ۳- اندک- کفش روسی- مخترع باتری- نتی در موسیقی ■ ۴- گاوآهن- ابر سرشانه- مهم‌ترین شعبه نژاد سفید ■ ۵- ملیت گوگول- نام یکی از ایزدان باستانی- جو دوسر ■ ۶- پسر مازنی- آدم آهنی- هلاک و نیستی ■ ۷- یخ وارونه- انبار و مخزن- سرگشته- بندگاه میان ساعد و بازو ■ ۸- میل و رغبت- آرزوی بزرگ ■ ۹- خس خس برونش‌ها- صاف کننده ریه از ذرات مزاحم- روز جشن- حرف فقدان ■ ۱۰- سرمربی اسبق آرسنال- روزها- زیرک ■ ۱۱- عضو بدن مصنوعی- نگهبان- یار کم ■ ۱۲- نوظهور- دارو- ورزش زمستانی ■ ۱۳- موی مجعد- شنونده- رنگ پرسپولیسی‌ها- خیس ■ ۱۴- بالشتک نان‌پزی- چشمه- راهنمایی ■ ۱۵- کارخانه اسلحه‌سازی- رشته فرنگی

از بالا به پایین

■ ۱- جایزه سینمایی- پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد ■ ۲- پرتیراژترین روزنامه جهان- زشت‌تر- قدرت ■ ۳- تکرار حرفی- زرد مایل به قرمز- سرخ رنگ- ویتامین جدولی ■ ۴- نمدمال- تیره و تار- ویرایش عکس ■ ۵- لوس- لاستیک یدکی- آرسنیک ■ ۶- نوعی پرنده- باهوش- حمام ورزشکار ■ ۷- پارچه توردار نقش دار- مهربان- پسر عرب ■ ۸- غذای نذری- به‌ناچار- قسمت حساس رایانه- کلمه شگفتی ■ ۹- موشک ضدتانک- نام قدیم ژاپن- رویداد و ماجرا ■ ۱۰- خانه ساحلی- پارسایی- کلمه شباهت ■ ۱۱- غول منظومه شمسی- خواسته‌ها- از پونه بیزار است ■ ۱۲- پیامبر صبور- نیشتر رگزن- شرم و حیا ■ ۱۳- گرما و حرارت- رنگ‌ها- آدم سختگیر و جدی- ضمیر انگلیسی ■ ۱۴- فدراسیون بین‌المللی دوومیدانی- رود بزرگ سوئیس- تیم فوتبالی معتبر در ترکیه ■ ۱۵- بنای تاریخی شوشتر که قدمت آن به دوره ساسانیان بر می‌گردد- با جرئت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۷			۲
۵	۱	۸						
				۱				۹
۴	۸				۹		۵	
			۴					
۲	۵						۸	
		۱				۷		
۶				۲		۴		۸
		۴	۶					

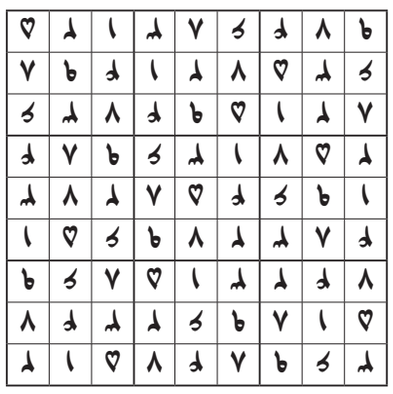

جدول کلمات متقاطع
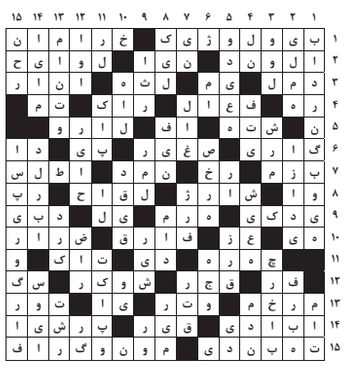
پاسخ جدول شماره ۶۹۸۹